

چگونه در فرهنگ ایران جوانی و زیبائی در ریشه های گیتی ، روان میشوند

.....

تضادِ «وحی» با «جبرئیل»

چرا «اصل پیوندور و انشوی» را که «وای یا وحی» باشد،
جبرئیل میآورد، که «اصل بریدگی و ترس» است؟

ما چگونه میفهمیم؟

آیا ما چیزی را هنگامی میفهمیم و برایمان روشن میشود که «روند پیدایش آن» را از چیزدیگر، بشناسیم، یا اینکه چیزی را میفهمیم و برایمان روشن میشود که آن، به کلی از سایر چیزها، بریده یا با سایر چیزها مرزبندی شده باشد؟ این تضاد در دوشیوه «روشن کردن و فهمیدن»، تضاد است بسیار کهن، که هیچگاه نیز دست از سرما نخواهد کشید. درگذشت هزاره ها، کوشیده شده است که این دوشیوه متضاد باهم، از راههای گوناگون، به هم پیوند داده شوند. اینست که پدیده «وحی» و «جبرئیل» با آنکه در ظاهر مسئله ای تئولوژیکی به نظر میآیند، بهترین پیکریابی های این دو مفهوم «روشنی» و «شیوه فهم»، و تلاش برای «ترکیب آن دو» باهم هستند. «وحی» در عربی، همان «وای» است که نام خدای ایرانست، و در اصل، بیانگر اندیشه «پیدایش یا زایش یا رویش»

روشنی « بوده است . روشنی ، زاده میشود وپیدایش می یابد . هیچ چیزی برای ما روشن نمیشود تا درنیابیم که چگونه آن چیز ، از چیز دیگر زاده وپدیدار شده است . وارونه این اندیشه ، «جبرئیل» که « خدای شکافتن وازهم گسستن » است ، پیکریابی مفهوم « روشن شدن در بریدن وشکافتن » است . الله ، برای این ، « روشنی یا نور » است که اوخودش را از همه جهان ، کاملاً می بُرد و جدا میسازد . الله ، نور است ، چون « اصل ازهم شکافتن = جبرئیل = جبار» خود از جهان وازانسان هست ، چون گوهر خودش را از همه جهان ، میشکافد و می برد ، وگوهری ووجودی ، بری از همه میشود . پیوستگی و آمیختگی الله ، با هر چیزی ، او را آلوده وناپاک وتاریک میسازد . هر « حقیقتی » نیز که تناظر با چنین خدائی دارد ، برای آن نور (روشنی) است که از هر معرفتی جز خود ، جداست و خودر از هر معرفتی جز خود ، جدا میسازد ، و نمیتواند با هیچ اندیشه ای بیا میزد ، چون هر آمیزشی ، او را تاریک وناپاک میسازد . درحالیکه « وای » ، اصل روان شونده و آمیزنده با گوهر همه چیزها درگیتی است . او با آمیختن با هر چیزی است ، که با آن چیز باهم ، سبز (= تازه) و روشن میشوند .

چگونه شد که این الله با جبرئیلتش ، با « وحی » ای تکلم میکند که برضد طبیعتش هست؟ تحولات « وای = وحی » و « جبرئیل » در تاریخ اندیشه ، این دو مفهوم « روشنی وفهم » را برای ما در غنایش ملموس و چشمگیر میسازد .

« وای » ، خدای ایران بود

« وای » ، خدای نوجوان وزیبا ی ایران ، که اصل تازگی و خنده ، اصل تموج و حرکت ورقص است ، در همه چیزها روان میشود و موج میزند و همه چیزها را به هم می پیوندد . « وای که دوای dvaaya = دوتای باهم » باشد « رفتن و پرواز کردن » است . به ابر ، « تژم »

گفته میشود که از ریشه « تژ = تج » است که ، واژه های تاختن و تازان و تازه ، از آن برخاسته اند ، ابر ، چیزیست که میتازد و تازه میکند . « وای » که « ابر ، با گوهر باد » میباشد ، زهدان « آب و آتش » است . آتش در ابر ، « برق = رخس » است . « وای » ، می « واینیتد » ، او ، وحی میکند ، او خودش ، وحی میشود .

چرا دختر رستم ، بانو گشنسپ نامیده میشد ؟

به برق ، آذر گشنسپ یا گشنسپ نیز میگفتند . نور چشم یا قره العین هم اینهمانی با آذر گشنسپ داشت . زائیدن در فرهنگ ایران ، خندیدنست . برق ، از سوئی « خنده و شادی زایش آب از ابر = سیمرغ » است و از سوئی برق ، خنده وای است که با « آب و آتشش » ، همه چیزها را در زمین آبستن میکند ، تا سبز و روشن شوند . دختر رستم نیز ، « بانو گشنسپ » نام داشت ، چون او برق خندان بود ، چون « آذر - رخس = آذر - گشنسپ » ، یا « برق ابر » (آتش و روشنی سیمرغ) بود . او « نور چشم خانواده یا رستم » بود . « گشن + اسپ » ، اسب نراست ، و برق برای سبکروی اش مانده اسبست . بقول خیام ، ایرانیان به اسب ، « بادجان » میگفتند . ابر ، زهدانی (سنگ) یا زنیست که آتش میافروزد و آب میپاشد . پیدایش روشنی و رنگین کمان از « آذر » است ، و آذر ، در اصل ، به معنای « زهدان وزن آموزگار » است .

پس « vaayenitan » که « جنبش وای در همه چیزها » باشد ، همان « وحی شدن » است . این شعر مولوی ، بازتاب این اندیشه است :

اندر بهار ، وحی خدا ، درس عام گفت

بنوشت باغ و ، مرغ به تکرار میرود

خدا ، وحی نمیکند ، بلکه وحی یا وای روانشونده در چیزها میشود . « وای » ، اصل حرکت کردن ، پرواز کردن ، روانه کردن و روانه شدن ، در همه چیزها میشود . وای ، وحی والهام میشود . واژه الهام

در پهلوی vaazishnih است که از همین « وای vaay = واز vaaz » ساخته شده است . وای ، به همه چیزها در گیتی ، وحی میشود . وحی ، روان شدن این خدای نوجوان وزیبا ، یا اصل تازگی و خنده و اصل تموج و حرکت و رقص در گوهر چیزها در گیتی هست . وحی یا « وای » همه چیزها را میافروزد و روشن میکند . از روان شدن « وای » در انسانهاست ، که همه روشن (دارای بینش) میشوند . معنای vazenitan روشن کردن و افروختن است . باد دروزیدن ، آتش میافروزد و روشن میکند . این برابری « آتش افروختن » با « روشن کردن » بدین علت بود که آنها « روشنی » را زاده از آتش میدانستند . روشنی به طور کلی ، پدیده ای زایشی و پیدایشی است . در این فرهنگ ، سراسر هستی « به هم پیوسته » است . از این خدا و گیتی و انسان و جانور و گیاه ، همه به هم پیوسته و با خدا ، همگوهرند . اصطلاح « روان بودن و روان شوندگی » یکی از اصطلاحات همین اصل پیوستگیست .

همه جهان هستی، پیدایشی است . همه چیزها، از هم پیدامیشوند روشنی، از « پیوند آب و آتش باهم = وای » ، پیدایش می یابد

وای (که سپس در عربی وحی شد) یا خدا ، در همه چیزها روانست ، یعنی همه چیزها را به هم می پیوندد . بر پایه این اندیشه پیوستگی ، هر چیزی « پیدایشی » است (نه مخلوق . خالق و مخلوقی در این فرهنگ نیست) . به عبارت دیگر ، هر چیزی از چیز دیگر ، برمیآید ، میروید ، میزاید ، میجوشد و میتراود ، یا روان میشود یا از آن ، جوانه میزند (= تچه) . هر چیزی از چیز دیگر روان میشود . آب و آتش (برق) از ابروباد ، روان میشوند . برق ، آذر رخس است ، روشنائی از آذر (آتش) است . روشنی و نور ، پدیده پیدایشی است . از آتش ، زاده میشود . ولی وارونه این اندیشه ، الله ، نور است که زائیده

از اصلی دیگر نیست . همچنین روشنی بیکران اهورامزداى زرتشت ، زاده از اصلی دیگریا از آتش نیست .
 این اندیشه که نور (درمورد الله) ، یا روشنی (درمورد اهورامزداى زرتشت) ، از هیچ چیزی ، پیدایش نمی یابد ، معنائی بسیار گسترده دارد . این بدان معناست که « اصل روان شدن خدا درگیتی » ، بی اعتبار است . واصل بریدگی الله و اهورامزدا ازگیتی ، جانشین « اصل زادن و روان شدن » میشود . اینکه الله ، نور است و اینکه اهورامزدا ، روشنی بیکرانست ، یعنی آن نور و این روشنی ، پیدایش نیافته اند ، و روان نشده اند ، و بدین سان اصل « بریدگی و ترس و خشم ، که هر دو پایاند مستقیم بریدگی هستند » ، جانشین « اصل پیوستگی » وای میگردند .

سه مفهوم گوناگون از « روشنی »

بنا بر این شناخت روند تحول مفهوم « روشنی » برای شناخت فرهنگ ایران و شریعت اسلام ، ضروریست .
 (1) وای ، ابریست که گوهرش باد است. آتش ابر، واز پشت خوانده میشود که به معنای « بادبست که آتش میافروزد و روشن میکند» . هم ابروهم برق در بندهش، « سنگ» خوانده میشوند . آسمان هم ، به معنای سنگ است . سنگ ، اصل اتصال و امتزاجست که اصل آفرینندگیست . آذر هم در هزوارش، به معنای « زهدان وزن آموزگار» میباشد . ابر، سنگیست (زهدانیست - آذریست) که می رخشد (برق میشود) . رَخش ، روشنیست . روشنی از آتش برق است . از زهدان ابر، آب و آتش (برق) زاده میشوند و آب ، سبزوتازه میکند و از افروختن آتش ، روشنی پیدایش می یابد . این اندیشه زایش روشنی از « سنگ = ابر » است .
 (2) مفهوم روشنی در یزدانشناسی زرتشتی ، تغییر میکند . دو چیز، روشن هستند، وقتی از هم بریده و شکافته و متضاد باهم باشند . این

مفهوم روشنی زرتشتی به وسیله موبدان ، در داستان هوشنگ، جاسازی شده است . روشنی از « سنگ » زاده نمیشود، و سنگ به معنای « زهدان واصل اتصال » گرفته نمیشود ، بلکه از تصادم دوسنگ به همدیگر. هوشنگ در جنگ با مار (مر = اصل جفتی) در کوهسار، سنگی پرتاب میکند:

برآمد به سنگ گران ، سنگ خرد

همان و همین سنگ ، « بشکست » خرد

فروغی پدید آمد از هر دوسنگ

دل سنگ ، گشت از فروغ (روشنی) ، آذرنگ (به رنگ آتش)

اینجا دوسنگ جدا از هم میباشند و سنگ دیگر اصل اتصال نیست. زرتشت برضد آفرینش از اصل جفتی و همزادی بود . در این جنگ و تصادم و ستیز دوسنگ باهم ، روشنی در « در جهان » پیدایش می یابد . از « دشمنی در تضاد » ، روشنی در جهان پیدایش می یابد ، که همان بازتاب اندیشه « ژ ی و ا ژ ی » در گاتا و اندیشه تضاد اهورامزدا و اهریمن باشد . هوشنگ ، که همان بهمن است ، خدای بینش و خرد و موعسس قانون برپایه خرد بوده است ، چون جشن سده ، همان جشن بهمن است . ولی در اینجا بهمن دیگر ، وارونه فرهنگ ایران ، اصل پیوند دورنگ باهم واصل جفتی و اتصال باهم نیست. از این پس ، خرد ، فقط در شکافتن و شکستن و تضاد ، درک روشنی میکند .

3- مرحله دیگر تحول مفهوم روشنی در میترائیسم است . میتراس، از سنگ زاده میشود . میتراس ، در نقشهای برجسته غرب ، سنگ را از هم میشکافد و از هم میشکند ، و با تیغ برنده در یکدست ، و با آتش سوزنده در دست دیگر ، از سنگ از هم ترکیده ، زاده میشود . بدینسان ، روشنی ، در از هم شکافتن و شکستن پیدایش می یابد و این روشنی ، نه تنها می بُرد بلکه میسوزاند و میخشکاند.

جبرئیل = خدای شکننده و از هم شکافنده و درنده

نخستین چهره « الله » ، جباری است

درست « جبرئیل » ، که به معنای « خدای از هم شکافنده و شکننده = جبر + ایل = گفر + ایل » است ، نخستین چهره ایست که گوهر « الله » در آن پیدایش می باشد . همیشه نخستین پیدایش هر چیزی، ذات و گوهر آن چیز را می نماید . « جبرئیل یا گابریل » ، مرکب از دو واژه « جبر + ایل » یا « گبر + ایل » هست . در لغت نامه ها به « جبر » معنای « شکسته را بستن » میدهند . این معنای دست دومست که آخوندها برای متعالی و مقدس ساختن الله، به این واژه داده اند. ولی معنای نخستینش، همان معنائست که میان عامه متداولست . جبر و جراحی ، به معنای « شکافتگی و تفریق اعضاء میباشد . شکافتن و از هم منفک ساختن اعضاء ، شکنجه ایست و وحشت انگیز. از این رو معنای حقیقی « جبر »، زور و ظلم و عدم میل ، و عدم رضای درکار، و کراهت و دشواری است . جبرئیل با از هم گسستن اندام ، و از هم دریدن اعضاء ، شکنجه میدهد و هر بیننده ای از آن به وحشت میافتد . اصل این واژه در اوستا « گپ = gap + جپ - jap » است که رد پایش در زبان فارسی کنونی ، کفتن و کافتن و شکافتن است . japra = gafra به معنای « از هم شکافنده ، از هم ترکاننده ، از هم درنده ، از هم چاک و شق کننده (انشق القمر) ، کننده و سوراخ کننده است .

اینکه الله « جبار » است ، بهترین گواه بر آنست که در جبرئیل ، نخستین صفت گوهری او نمودار میشود . او جبار است ، به معنای آنست که همه را با شکنجه دادن و وحشت انگیزدن ، مجبور میکند ، به جبر و کراهت به کاری که میخواهد و امیدارد ، سختدلست، بی رحمت ، ظالم و ستمگراست ، متعدیست ، شکننده کامهاست . متکبر است که غیر را بر خود حقی ننهد . مخلوقات چنین الهی ، به قول شبستری :

ندارد اختیار و « گشته مأمور »

زهی مسکین که شد « مختار مجبور »

بنابراین مفهومست که چرا آخوندها مجبور بودند ، معنای این واژه را چنان مسخ و وارونه سازند ، که این صفت گوهری الله را ، پاک سازند . او نمی شکند ، بلکه شکسته را می بندد . ولی برغم این تحریف در معنای « جبر و جبار » ، این صفت گوهری جبرئیل میماند . درست اعتراض به همین معنای اصلی جبرئیل است که حافظ شیرازی میسراید

پرجبریل را اینجا بسوزند بدان ، تا کودکان ، آتش فروزند
و بر بینهاد همین « وحی جبرئیلی » است که انسان ، مخلوق مأمور الله میشود ، و اختیاری که در ظاهر برای انسان قائلند ، با یک نظر بدین « آورنده با هیبت امر » ، انسان هم عقیده با صائب میشود که :

گرچه در ظاهر ، عنان اختیارم داده اند

حیرتی دارم که : جبر و اختیار من ، یکیست

چگونه شد که « جبرئیل » که اصل از هم شکافته و از هم درنده و پاره کنند است ، آورنده « وحی = وای » میشود که اصل روانشونده و مهربانست که اساسا نیاز به « آورنده و حمل کننده » ندارد ، ولو آنکه بسیار امین هم باشد . آنچه روان در همه چیزست واسطه ای که گوهرش ، برندگی و شکافندگی و پاره کنندگی و وحشت انگیزیست ، لازم ندارد تا آن را که اصل پیوستگی و شادیست بیاورد .

جبرئیل ، خدای شکافنده و از هم گسلنده که نخست خود الله را از همه مخلوقاتش جدا و پاره میکند ، همان « میتراس » در غرب ، و همان « میترای زرتشتیان » بوده است . این خدا ، خدای ارتشتاران و نظامیها بوده است . این میترا ، خودش آورنده باد (وای) میشود ، یعنی « باد » را ، از هم می برد . آورنده وحی (وای) ، به معنای آنست که دیگر خدا در گیتی روان نیست و اصل پیوند دادن نیست . در چهار چوبه اسلامی ، این میکائیل (خدای میغ یا ابر و باد و باران و برق) است که اینهمانی با « وای » دارد ، و گوهر وحی است . محمد هم سه سال از همین میکائیل وحی میشد . چگونه شدن که محمد ، میکائیل را رها کرد و دست به دامان جبرئیل شد ؟

جبرئیل را آورنده « وحی » ساختن ، یعنی برتری دادن « اصل شکاف و کشتن وترس وقهر » ، بر « اصل آسایش و آشتی و مهر » . به عبارت دیگر از این پس ، این اصل شکاف است که ماهیت و کیفیت اصل پیوند را معین میسازد . اینکه « جبرئیل » ، « حامل وحی » است و « وحی » را میآورد ، به معنای آنست که « وحی = وای » که اصل پیوستگیست ، از هم بریده شده و تکه تکه و جزء جزء شده و میتوان آنرا انتقال داد . درحالیکه « وای = وحی » ، روانشونده و جریان یابنده است و نیاز به حامل و انتقال دهنده که جبرئیل باشد ندارد . با برتری دادن جبرئیل بر « وای » ، « اصل شکافتن و بریدن و ترس وقهر » ، بر « اصل روان شوی و پیوست و مهر و آشتی » برتری می یابد .

عقل روشنگر، جانشین الاهان نوری میگردد

بدینسان چنانکه درپیش آمد، « روشنی برّنده و سوزنده » ، جانشین « روشنی پیدایشی » میگردد . و امروزه اشتباه تازه ایست که پنداشته میشود با نفی و طرد و رد کردن الله و یهوه و پدر آسمانی ، مسئله انسانی حل میشود . برغم نفی و انکار این خدایان ، « عقل روشنگر » ، جانشین آنها میگردد و عقل درست ، پیکریابی این « روشنی برّنده و شکافنده » میگردد ، که مسئله ایست که جداگانه باید بررسی گردد . الله ، با « وحی که بوسیله جبرئیل (اصل اجبار و شکافندگی و وهیبت و بریدگی) میفرستد ، همیشه با شکافتن و با ترساندن و مجبور ساختن ، « روشن » میکند . در این « وحی جبرئیلی » ، خدای روانشونده در چیزها که آورنده تازگی و جوانی و زیبایی و مهر است نفی گردیده ، و فقط امر و نهیست که آغشته با کراهت است . از این پس در این وحی جبرئیلی ، سخندلی و قساوت ، خشم ترساننده هست و الله ، فقط در « وحی جبرئیلی آنها با برگزیدگانش » تکلم میکند . الله در جبرئیل ، اصل اجبار است . در هر کلمه اش در وحی ، مجبور و مکلف میکند . الله

، در جبرئیل ، آزادی را در وجود انسان ، بزرگترین گناه میداند ، چون برضد جباریتش هست .

فرق « اختیار » و « آزادی »

در بحثهای « جبر و اختیار » ، فراموش میشود که با داشتن « اختیار » ، انسان ، هنوز آزادی ندارد . داشتن اختیار ، داشتن آزادی نیست . اختیار آنست که میان « شرّ و خیر » که « الله » معین ساخته و تعریف کرده است ، انسان آن « خیر را » برگزیند ، یا آن خیر را اختیار کند . ولی درست همین « خیر » ، خودش جبر است . آزادی ، حق تعریف خوبی و بدی بر پایه تجربیات انسانی خود است . انسان ، آنگاه آزادست ، که خودش « خوبی و بدی » را تعریف و مشخص کند ، نه آنکه « آنچه » را الله ، به عنوان خوبی یا خیر معین ساخته ، آنرا اختیار کند . اگر آن خیر را برگزینیم ، و کار دیگری بکنیم ، آنگاه ، الله ما را شکنجه و عذاب خواهد داد . پس مجبوریم که آن کاری را که او خیر می نامد ، بکنیم . ولی این آزادی نیست . مسئله آزادی انسان ، درست با رفع این جبر و ترس و عذاب و نفی امر و نهی آغاز میشود که در جبرئیل پیکریافته است . آزادی با نفی جبرئیل و جباریت الله آغاز میشود .

« جبر » ، پیشوند جبرئیل (شکافتگی با قهر و شکنجه ، در خدائیساختن که ایل باشد ، بدینسان مقدس ساخته میشود) ، گوهر خود « الله » را پدیدار و مشخص میسازد . الله در گوهرش ، برضد « وای = وحی » است که اصل روانشونده در جهان و انسانهاست که با همه میآمیزد و « جهانی پیوسته و واحد » از آن ، پیدایش می یابد . این گوهر اصلی خود الله است که در جبرئیل ، پیکرمی یابد .

مشخصات جبرئیل یا الله (خدای نور)

ویژگی‌هایی که شیخ عطار در مصیبت نامه به جبرئیل نسبت می‌دهد، رویه های گوناگون این « اصل شکافندگی و بریدگی الله » را به خوبی برجسته می‌سازد : این جبرئیل که در واقع « اصل شکافندگی الله » است ، میگوید :

یک مقام خاص دارم از هزار
 « بیشتر زان » ، نبودم یک ذره بار
 گر به « انگشتی » کنم زانجا ، گذر
 همچو انگشتم (زغال) ، بسوزد بال و پر
 بر من از « هیبت که آید » ، هر نفس
 شرح نتوان داد آن با هیچکس
 زانکه کس ، طاقت ندارد « آن سماع »
 زان کند ، هر دوجهان او را وداع
 تا که حمال کلام او شدم ذره ذره ، ز احترام او شدم
 زین همه هیبت ، که بر جان منست
 آنچه بس پیدا است ، پنهان منست
 من نیم از « خوف » ، شاد او هنوز
 من نیارم کرد ، یاد او هنوز

در جبرئیل که همان جباریت الله است : هیچ کسی طاقت شنیدن کلام الله را ندارد . کلام که « واچ = واژ = واز » باشد، وای ، است که خودش دروزیدن ، آهنگ و موسیقی در گوش میشد . در این اثر این « آواز خدا، یا وای » که همیشه به گوهر درونی همه میرسد، همه در « سماع » هستند. اگر این وای (واز = واچ = آواز = کلام) به جهان نرسد ، همه ، جهان هستی را وداع میکنند . از این دم که در همه روانست ، همه زنده و جنبنده و « از خود » هستند . « وای » را که سیمرغ است همه میشنوند و از شنیدن آواز او، به رقص می‌آیند . ولی هیچکسی دیگر، بانگ و آواز الله را مستقیماً با گوش خودش نمیشنود ، چون طاقت شنیدن کلام او را ندارد ، و اگر بشنود، جادرجا میمیرد و نابود میشود.

در نزدیک شدن به الله ، نه تنها پر وبال جبرئیل ، بلکه پروبال هر انسانی، میسوزد . وای یا « فرن » که تخم آتش (اخو= axv) « در جان هر انسانی میشود ، چهاربال برمیآورد و هر انسانی ، میتواند مستقیماً در پرواز به سیمرغ (به خدا) بپیوندد . زرتشتیها، این چهار بال را در فطرت انسان بریدند، و پرواز انسان به آسمان، قدغن شد . در داستان جمشید دیده میشود که خرد انسان ، همه مدنیت را میسازد ولی در آخر، همکار اهریمن میگردد تا به آسمان برود. اوج خردورزی انسانی ، همکاری با اهریمن ، و پرواز به آسمان (معراج) است که تجاوز به ملک خداست . چهار نیروی مینوی یا ضمیر انسان در یزدانشناسی زرتشتی دیگر با چهاربال اینهمانی داده نمیشوند . در اسلام ، پروبال تنها واسط رسول با الله که جبرئیل شمرده میشود ، با نزدیکی به الله ، نمیسوزد، بلکه هیچکسی نمیتواند به او نزدیک شود. هیچکسی و هیچ نیروی و وجودی ، امکان متصل شدن با الله را ندارد . همان نزدیک شدن با الله، سوختنتست .

« من نیم از خوف ، شاد او هنوز». این خوف یا دهشت و هراس از الله ، که هر دم تازه میشود ، شادی را به کلی درگیتی از بین می برد . خوف از الله که در هر کلمه از قرآن حضور دارد ، ناقض همه شادیها در جهان هست . انسان که « بریده شدن خود را از الله » همیشه از نو، تجربه میکند ، خشک میشود، و فاقد سرسبزی و تازگی است . الله ، (برعکس وای) همیشه در این بریدگی و شکافتگی، در برابر انسان حضور دارد ، طبعاً « خوف » که پیآیند مستقیم بریدگی و شکافتگیست ، در انسان، فطری ساخته میشود . این همان داستان « بستن گرگ پیش میش است » که در اثر همین حضور، میش از ترس مدام ، میمیرد (بهمن نامه) .

بالله ، جهانی و جامعه ای و حکومتی بدون خوف نمیتوان ساخت و این خوف او چنان ریشه در هستی دارد که شادی را از بین ، در وجود انسان میخشکاند . درجائی دیگر، عطار، معنای « خوف » را مشخص میسازد:

خوف چیست ؟ « از امن ، آزاد آمدن »

« در بهشت عدن ، ناشاد آمدن »

خوف از الله ، آنست که انسان بکلی فاقد احساس امنیت است . هیچگاه خود را ایمن نمی یابد ، وحتى در بهشت عدن (در وطن شادی و جشن) ، ناشاد است . به عبارت دیگر ، در میان هرگونه شادی ، ناشاد است .

تا که حامل کلام او شدم ذره ذره ، ز احترام او شدم

حمل کلام الله ، ایجاب احترامی میکند که وجود انسان را ذره ذره میکند . احترام ، همه اجزاء هستی را قبضه میکند . کلام ، و جبرئیل که اینهمانی با « امر » دارند ، از همه ذرات یا تک تک ذرات وجود انسان خواهان طاعت و تابعیت هستند . درجائی دیگر این مفهوم را روشنتر میکند :

امر چیست ؟ « از بندگی » ، جان داشتن

ذره ذره ، محو فرمان داشتن

روح و جان انسان ، فقط از هیبت ، « بندگی و عبودیت » میشود . سراسر وجود و امیال و عواطف و تفکرو شهوات و غرایز انسان باید از ترس و احترام ، مطیع و تابع جبر الله باشند .

زین همه هیبت ، که بر جان منست

آنچه بس پیداست ، پنهان منست

از شدت ترس و وحشت ، همه پنهان من ، فاش و پیدا میشود . در فرهنگ ایران ، انسان ، تخم است ، یعنی « گنج پنهانی یا کنز مخفی و یا گوهر » و تاریکست . وای با آمیختن با این تخم تاریک که غنای ناشمردنیست ، همیشه از نو ، سبز و روشن میشود . وای ، دروزیدن ، با « جام باده » به این تخم میگذرد ، تا این غنای نهفته و تاریک ، روز به روز ، از نو سبز و روشن گردد .

انسان امکان پیوند با الله را ندارد

ولی حق ندارد الله را فراموش سازد

و انسان بی داشتن پیوند ، زود فراموش میکند

والله از فراموش شدن ، میترسد

الله با ویژگی گوهری « جبرش » ، خود را ، « نوری روشن » میسازد، یعنی کاملاً « از همه بریده وبری » هست . « وای » ، چون روان در گوهر همه است، به همه پیوسته است ، با همه آمیخته و متصل است ، اکنون الله ، که « در هیچ چیزی » نیست ، به کلی از همه « فراموش » ساخته میشود . وای هست ، چون در انسان، روانست ، چون همیشه در گوهر او میرقصد. اکنون « الله » ، در انسان، نیست تا با نقص و فساد آلوده نشود . اینست که رویه دیگر « جبر » ، نمایان میگردد ، بدینسان که همه مکلف به « ذکر » او هستند تا او فراموش ساخته نشود . اگر انسان او را هر لحظه در ذهن بیاد نیاورد و هر لحظه در عمل ، طاعت از او نکند ، الله ، فراموش ساخته میشود . با ذکر و طاعت باید زندگی انسان، پرسیخته شود . اینست که انسان ، مکلف میشود او را، آن به آن یاد بیاورد ، چون چیزی که در انسان، زنده نیست ، فراموش میشود . الله ، خطر فراموش شدن خود را در این بریدگی و شکافتگی میداند ، پس انسان را مجبور به ذکر همیشگی خود میکند. الله ، از فراموش شدن خود ، در اثر ویژگی گوهریش که نور یا بریدگی از انسانست ، میترسد . الله، تا زمانی نور است که از انسان، بریده است و انسان، آنچه را که از او بریده است، فراموش میسازد. بدینسان جنگ الله با انسان آغاز میشود ، چون اگر هر آن از نو بیاد آورده نشود، فراموش ساخته میشود . ولی برغم تکلیف و اجبار، انسان فقط به ذکر میپردازد ولی وای با جام باده اش همیشه به او میوزد :

قرآن که مهین کلام خوانند او را
 گهگاه ، نه بر دوام ، خوانند آن را
 بر گرد پیاله ، آیتی هست مقیم
 کاندر همه جا ، مدام خوانند آن را - حافظ

ولی انسان ، آنچه را ذکر میکند ، در همان ذکر کردن نیز ، فراموش میسازد . ذکر در اثر تکرار ، عادی میشود و با عادی شدن ذکر الله ، الله فراموش ساخته میشود . هر چند الله بیشتر بر زبان آورده میشود ، ولی در عمل و اندیشه و دل ، دیگر خبری از او نیست . و انسان آنچه را به اکراه یاد میآورد و میستاید (در اثر جبری که در تکلیف هست) ، در نا آگاهی بودش ، بر کینه اش بدو افزوده میشود و این کراهت ها روی هم در نا آگاهی بود انباشته میشود و روزی که فرصت دست بدهد ، منفجر میگردد ، و این تکالیف را به عنوان ظلم و ستم (جبر) دور میاندازد و الله را به عنوان اصل ظلم و عذاب در دنیا میشناسد .

وای با کفش سبز (فرخ پی) و جامه رنگارنگ و با جام باده (ابر) ، در جهان میوزد

اینها ، رویه های گوناگون « اصل شکافندگی یا جبر » گوهر الله است که « جبرئیل » نامیده شده است ، که در تضاد کامل با « وای = وحی » قرار دارد . « وای نیکو » که در واقع به معنای « وای زیبا » هست ، نو جوانیست زیبا چهره (هوچهر = هژیر = روشن سپید چشم) که با جامه سبز (بندهش 131/9) و والگونه و رنگارنگ (بندهش بخش 32/) با موزه چوبین که همان کفش زرین (= کفش سبز) باشد در گذر از گیتی چنان دلپذیر (با گرمی) است که چون بر مردمان آید ، آنگاه ایشان را چنان خوش آید که به تن جان آید . این باد نیکو... جام باده را که ابر هست به سوی سرچشمه اش اروند (رنگ رود) برفراز کوه البرز میوزاند که هر که از آن بنوشد بیمارگ (انوشه) میشود . وای جوان و زیبا ، ابر را که « جام باده » است میوزد (وحی میکند) تا با این باده ، ساقی همه مردمان و جهان گردد . به عبارت دیگر ، وای ، باده ایست که همه را از جوانی و زیبایی خود مینوشاند ، تا همه اروند (تازان و تازه) و « رنگین » شوند .

وحی یا وای (باد = آتش فروز = گرمی = مهر) ، آتش زندگی ورویش در همه چیزها می‌گردد . او که اصل نوجوانی وزیبائی و تازگی و خنده و تموج و حرکت و رقص است ، « باد » ایست آتش افروز که در روان شدن در همه گوهرها ، آنها را می‌افروزد و روشن میکند .

این شیوه پیوند مستقیم و بیواسطه خدای ایران با گیتی و با مردمان است . وای ، در روان شدن در انسانها ، با آنها می‌آمیزد . او امر ونهی نمی‌کند ، او خلق نمی‌کند ، او فراسوی گیتی و مردمان نیست ، بلکه او « اصل رونده و تازنده و جاری و ریزنده » در چیزهاست . او خودش را که اصل جوانی و زیبائی و تازگی و خنده و حرکت و تموج و رقص و تحول (شدن) است با همه چیزها می‌آمیزد و با آمیزش با چیزهاست که باهم می‌افروزند و روشن میشوند . درک چنین خدائی برای ما ، هر چند نیز اتئیست و ماتریالیست باشیم ، فوق العاده دشوار است ، چون تصویر خدایان نوری چنان بر اذهان ما چیره شده اند که تصویر چنین خدائی را باورناکردنی و محال یا کودکانه می‌سازند .

این خدا که « وای = وحی » باشد ، سپس در اسلام ، « محتوای امر ونهی الله » شده است که جبرئیل که در واقع ، « پیکریابی صفت جباریت و اجبار و هیبت و ترس الله است » ، آنرا از الله به محمد ، انتقال می‌دهد (به محمد نیز روان نمیشود) . « وحی » ، بدینسان ، اینهمانی با « ستیزندگی و تجاوز و جنگ و دشمنی » می‌یابد . آنکه وحی را می‌آورد ، اصل برندگی و شکافندگی و ترس و جنگ است . البته این حرکت در تغییر دادن تصویر « وای » از یزدانشناسی زرتشتی ، آغاز شده بود ، ولی فرهنگ ایران ، چنان نیرومند بود که زرتشتیگری را از فرارفتن از حدودی باز میداشت . در یزدانشناسی زرتشتی هم ، « وای » ، « ارتشتار » میشود ، و تا اندازه ای نزدیک به تصویر جبرئیل در اسلام می‌گردد .

عرفای ایران نیز در اثر همین پیشینه ناآگاهبودانه که از « وحی = وای » از فرهنگ ایران داشتند ، جبرئیل را اینهمانی با باد آبستن کننده میدادند و ماهیت اسلامیش را فراموش میکردند که اصل شکافنده و برنده است . مولوی گوید:

شاخ گلی ، باغ زتوسبزوشاد هست حریف تودراین رقص باد
باد چوجبریل وتو چون مریمی عیسی گلرنگ ازاین هردوزاد
جبرئیل است مگر بادو درختان مریم

دست بازی نگران سان که کند شوهروزن
ولی هنگامی ماهیت اسلامی جبرئیل بیادشان میآید ، آنگاه پیوندی با
خدا ، بدون جبرئیل میخواهند . البته این خدا ، دیگر نمیتواند الله باشد
آنچنان خلوت که ما ازجان ودل بودیم دوش
جبرئیل آید ، نگنجد درمیان ، گرجان ماست
گر شمارا طاعت است وزهد وتقوی و ورع
باک نیست ، چون دوست اندر عهد ودرپیمان ماست – عطار

پهلوی شهنشاهم ، هم بنده وهم شاهم

جبریل کجا گنجد ، آنجا که من ویزدان - مولوی

« وای » در اثر روان شد در چیزها و آمیختن با آنها، باهم ،
سبز میشوند. سبز شدن ، در فرهنگ ایران ، اینهمانی با روشن شدن
دارد و روشن شدن، رنگارنگ شدن است. گیاهان در سبز شدن ، رنگارنگ
میشوند . خدا یا حقیقت در پیدایش ، رنگارنگ و متنوعست نه یک
رنگ و نه یک شکل و نه در یک آموزه و نه در یک کس و نه در یک
ملت . اینست که در فرهنگ ایران، چیزی روشن است که
رنگارنگست . روشن شدن یک چیز ، روئیدن یک چیز و سبز شدن
آنست . انسان ، تخمیست که در سبز شدن ، از خودش ، روشن میشود.
هیچ چیزی ، از بیرون و فراسوی روشن نمیشود . این اندیشه ،
مفهوم « روشنی » و « راستی » و « آزادی » را معین میسازد .

« وای » در اثر اینکه « رنگارنگ » است (همیشه جامه سبز یا جامه
رنگارنگ میپوشد. گیاهان با سبز شدن ، رنگارنگ میشوند = سبز شدن

که روشن شدنست ، رنگارنگ و متنوع و طیف شدنست) ، و این پدیده در ادیان نوری ، طرد و نفی می‌گردد ، چون نزد خدایان نوری ، رنگارنگ شدن ، اصل کثرت و اختلاف و ستیزندگی باهمست . و باید « اختلاف و کثرت » را از بین برد . آنچه نزد وای ، تنوع و طیف و رنگارنگی و دیگر گونگی و طبعاً هماهنگی و زیباییست ، نزد اهورامزداى زرتشت و الله ، کثرت و اختلاف و تضاد هست که باید از بین برود . وای ، با « آذر = رخس » یا برقیش است ، یعنی مادر رخس (روشنی) میباشد، و به عبارت دیگر، مادر « دورنگ آمیخته بهم سرخ و سپید » و یا مادر « رنگین کمان ، تنوع رنگها و هماهنگی » رنگهاست . روشنی ، رنگهای آمیخته به همد . روشنی در این فرهنگ ، چنین پرتو برقیست که در هنگامی بارندگی (اصل سبز و تازگی) می‌جهد .

به عبارت دیگر، روشنی (تنوع = کثرت هماهنگ) با تازگی ، متلازم همد . با این مفهوم از روشنی ، خدا و انسان باهم همگوهرند و بهم پیوسته اند . خدا می‌بارد و با برقیش می‌تابد، گرم میکند . آتش ابر که در باد هست ، گیاهان و جانداران را گرم میکند . ولی با خدایان نوری ، روشنی، دیگر با « مجموعه رنگها = که اینهمانی با خدایان گوناگون داشتند » ، و با لآخره با « درک کثرت در راستای تنوع » در تضاد بود . دیگر خدا ، وای = وحی نبود که در چیزها، خودش روان و جاری شود و در هر جائی ، به رنگی دیگر، پیدایش یابد . وای = وحی ، با درک روشنی ، در تنوع و رنگارنگی کار دارد . ولی الله ، نور واحدی میشود که به همه افکنده میشود (الله ، برای آن، نورست ، چون در افکنده شدن ، میان خود و آنکه نور را میگیرد ، فوری، می‌برد و میشکافد . من ، نورم ، چون خود را از هر چه غیر از منست ، جدا می‌سازم ، یعنی با هیچ چیزی نمی‌آمیزم) و دیگر آبی و شیرابه ای نیست که در چیزها روان شود، تا در رنگارنگی پیدایش یابد .

چگونه خدا، در انسان ، می‌شکد ؟

اینست که « وای = وحی » که ابروبادِ آبستن به « آب و برق » بود ، تبدیل به رودهای روان درگوهر چیزها میشد ، ودرتنوع ، از درون چیزها ، روشن میشد ، دراین ادیان ، طرد ونفی میگردد . به عبارت دیگر ، انسان وگیتی ، ازخدای آبکی (خورآوه = نوش = شیرابه = اسانس) که رونده درهمه جانها بود ، خشک میشود . خدا ، درانسان میخشکد . بدینسان ، اخلاق وشریعت وقوانین وبینشی پدید میآید که استوار بر« خدائست که ازاین پس درانسانها وطبیعت خشکیده » است . دیگر ، خدا ، شیرابه یا «خور آوه» دراشیاء گیتی نیست ، تا انسان درآمیختن با آنها ، خدا را بمزد و بچشد وبساید و بشنود ، بلکه همه اشیاء گیتی ، پیکریابی « بریدگی ازخدا یا ازحقیقت » هستند . همه ، اصالت را (ازخود بودن) از دست داده اند . خدا درچیزی ودرانسانی درگیتی نیست ، بلکه خدا ، گوهری بیرون ازاشیاء دنیاست . خدا ازاین پس ، در رگ وریشه یا گوهر چیزها نیست ، بلکه فراسوی آن وبریده ازآنست . انسان باید از دنیا ، روی برگرداند ودر« ذکر» کردن ، رو به خدا درفراسوی گیتی ، درفراسوی خودش بکند . نخستین ویژگی « وحی » ، همان ویژگی « جبرئیل » میشود که الله ، موقعی نوراست ، که خودرا ازهمه چیزها ببرد وبشکافد . الله ، هرچیزی را موقعی روشن میکند که خودش را از او ببرد ، وایجاد خوف ووحشت کند و شادی را ازبین ببرد و او را ذره ذره کند . الله ازاین پس با چنین وحی ای که ویژگی نوربرنده اش را یافته ، قدرت حاکم بر دنیا میشود . او دیگر خودش درجهان روان نمیشود ، بلکه این حکمش (جبرش) هست که باید ازاین پس به جای او درجهان ، روان شود .

پایندهای اجتماعی وسیاسی « وای = خدای روانشونده »

اکنون کوشیده میشود با برخی از برآیندهای این « خدای روانشونده جوان وزیبا وتازگی وخنده » آشنا گردیم . این خدا، که اصل روانشونده در همه چیزهاست، هیچ « برگزیده » ای درگیتی ندارد ویا به عبارت دیگر، همه برگزیده او هستند . نه فردی و نه قومی و نه ملتی و نه نژادی و نه امتی و نه طبقه ای و نه جنسی ، برگزیده او نیست . او در همه روان ومواجست . این خدا، اصل روان وجاری ومواج است و هیچکس نمیتواند این اصل جنبش را در خود سفت وثابت کند وخود را با آن حقیقت، اینهمانی بدهد . به عبارتی دیگر، حقیقت ، در هیچکس نمی گنجد و با هیچکسی وامتی ودینی وآموزه ای وملتی وامتی و طبقه ای ، عینیت نمی یابد وملک کسی وگروهی ودینی وحزبی نمیگردد . هیچگونه « صورت سفت ومحکمی » نمیتوان دوران کشید و آنرا از روان بودن باز داشت . اینست که او در هیچ کلمه وحرف واندیشه وآموزه وکتابی ، زندانی نمیشود وبان اینهمانی نمی یابد .

این خدا، در همه بدون استثناء جریان می یابد و با همه میآمیزد و با همه مهرمیورزد و با همه دوست است و هیچ دشمنی ندارد ، ولو آنکه همه نیز روان بودن او را در خود ، انکارکنند . با چنین خدائی، ملحد وکافر وموءمن ومرتد در جامعه نیست . با روان شدن این خدا در همه ، همه با هم « دیگرگونه اند » ، نه « دوست ودشمن » . پدیده « دشمن ودوست » را که دوپدیده از هم جدا ومتضادند ، از « رابطه با خدای روان در همه انسانها ودر طبیعت » ، نمیتوان استنتاج کرد .

این خدا با انسانها ، رابطه « ایمانی » و « عهدی وميثاقی » ندارد ، بلکه رابطه « زهشی = immanent » دارد . خدا نه نیاز به ایمان مردمان دارد ، و با قومی وملتی وامتی وطبقه ای ، عهد وميثاق نمی بندد . او در انسانها، جاریست ، چه به او ایمان داشته باشند وچه به اوایمان نداشته باشند . ایمان به او، هیچگونه امتیازحقوقی ایجاد نمیکند .

اینکه گروهی و جامعه ای خود را « دوست هم بیندارند » چون دوستان خدا هستند ، و گروههای دیگر را دشمن خود بیندارد ، چون دشمن این خدا هستند. برضد گوهر این خدا هست . چنین مفهومی از دوستی و دشمنی ، ریشه خدائی ندارد . دشمنی با هیچ گروهی و جامعه ای و ملتی و نژادی را نمیتوان برپایه ایمان به این خدا داشتن یا نداشتن ، توجیه کرد و مقدس ساخت . ملت دیگر ، دشمن ملت منست ، چون ایمان به این خدا ندارد ، بکلی برضد مفهوم خدا هست . روان بودن خدا در همه ، به هیچ کس و گروه سازمانی ، حق « فوق دیگری بودن » و « حق فوق اجتماع و ملت و طبقه .. بودن » نمیدهد . هیچ حکومتی و هیچ حاکمی ، حق ندارد خود را فوق اجتماع و ملت و بداند .

روان بودن خدا در همه ، به هیچ کسی و گروهی و ملتی و سازمانی ، حق به « داشتن تعالی در برابر اجتماع » را نمیدهد . حکومت و حزب و رهبر و شاه ... نمیتوانند خود را برپایه ارتباط با خدا ، فوق اجتماع و متعالی در برابر اجتماع بدانند .

هرگونه دشمنی با یکدیگر ، چه در سیاست و چه در ادیان ، هیچگونه ریشه « خدائی » ندارد . بنام خدا ، با دشمن نمیتوان جنگید . اینهمانی دادن مذهب و دین با حکومت و قدرت ، سبب مقدس بودن حکومت و قدرت نمیگردد .

بنام خدا که « وای » باشد ، و برای خدا ، نمیشود حکومت کرد ، چون خدا ، جاری در همه است ، و بنام خدا ، نمیتوان حاکم بر خدائی شد که در همه روانست . بریدن از انسان دیگر ، گروه دیگر ، ملت و امت و طبقه و نژاد دیگر ، چون شریک در اعتقادات ما نیستند ، ریشه در خدا ندارد که در همه جاریست و با همه آمیخته است و بی نیاز از ایمان به خود هست و برضد هرگونه بریدنی است . در این خدا ، همه از هم « دیگرگونند ، متنوعند » ، ولی نه متضاد و درستیز با هم . بنا بر این ، بریدن موعمن ، از کافر ، و نجس شمردن او ، به خودی خود ، نفی و طرد خدا هست . و اساسا هر آموزه ای که مفهوم دشمن و دوست بریده از هم و ضدهم را دارد ، خدائی نیست . فقط با تغییر مفهوم «

روشنی پیدایشی « به « روشنی برنده و شکافنده » است که پدیده های دوستی و دشمنی ، ریشه « الهی » پیدامیکنند، چون یهوه والله واهورامزدای زرتشت ، روشنی یا نور برنده و شکافنده هستند .

البته خود همین مفاهیم روشنی و نور در این ادیان ، نشان میدهند که برضد این « برندگی و شکافندگی و تیغ و شمشیر بودن » هستند ، چون « نور » را عربها به روشنائی ماه میگفتند و « ضیاء » را به روشنی خورشید میگفتند . ماه در تاریکی روشن میکرد ، به معنای آن بود که ماه روشنی را میزاید . ماه ، بدین علت در ایران ، بینا خوانده میشد ، چون نماد « بینش در تاریکی » بود که معرفت برپایه جستجو و آزمایش باشد . نور ماه ، همه را آستن میکرد . این آئین و رسم ، « بصاق القمر = بساق القمر یا ربد القمر » و بنا بر ابوریحان بیرونی در بعضب مواضع عرب آن را « مهر » خوانده میشد . بصاق و بساق و بزاق ، به معنای آبیست که از دهان برون انداخته شود . نیمه هر ماهی ، ماه اینهمانی با اندام زایشی و زهدان زن داشت (هلال) ، و نیمه هر ماهی ، اینهمانی با اندام زایشی مرد داشت (ماه پر) . نور ماه (مهتاب) که ایرانیان ، « زنگ » میخواندند ، همین « آب یا نطفه » بود که بر جهان و انسانها افشانده میشد . « بزق » که ریشه « بزاق » است به معنای « روشن شدن + تخم ریختن در زمین » است (منتهی الارب) . از این رو عربها شبها لخت ، دور کعبه میرقصیدند تا از نور ماه « بارور شوند . ویکی از سوره های قرآن، درست برای نفی این آئین و رسم ، با همان جبرئیل بر محمد نازل شده است ، و در این سوره، انسان را فطرتا مخلوق با « جامه یا لباس » میداند . در حالیکه در فرهنگ ایران « برهنید = که برهنه شدن باشد » ، به معنای « آفریدن » است . چیزی که برهنه میشود ، آفریده میشود .

اینکه « الله ، نور السموات والارض » هست ، یا دگار آنست که الله ، همان « ال + لات » بوده است و نور او ، بر عکس الله محمد ، از آبی پیدامیشود که در زهدانها « میاندازد ، یعنی از آمیزش خدا با انسان ، یا گیاهان یا جانوران ، همه سبز و بارور و طبعاً روشن میشوند .

چگونه شد که چنین « نوری » که چیزی جز آمیزش خدا با گیتی و انسانها نبود ، ناگهان ، بیان گوهر بریده الله، خدای اسلامی گردید ؟ درک این تحولات ، ما را یاری میدهد که انسان را در تاریخ تفکراتش ژرفتر بشناسیم ، تا با « رد کردن آنها بنام خرافات » ، امکان شناخت انسان را از خود بگیریم .